



نگاهی گذرا به کتاب درسی تاریخ در جمهوری آذربایجان / محمد امینی

در نسخه‌ی بازچاپ شده‌ی کتاب تاریخ آذربایجان نوشته ضیا بنیاداف، علاوه بر ناروایی های آشکار و ناسزاگونه و گاه دروغگو خواندن پژوهشگران سرشناس، یادداشت های خنده آور هم یافت می شود.

آران نیوز- چند هفته‌ی پیش، یکی از دوستان آذربایجانی تبار من که چند ماهی را برای یک پروژه‌ی دانشگاهی در باکو به سر برده بود، به ینگ‌ی دنیا بازگشت و رهاورد سفرش برای من، انبوهی کتاب و رونوشت اسناد از آرشیوهای دولتی و دانشگاهی جمهوری آذربایجان بود که می دانست مرا چند ماهی گرفتار خواهد کرد. در میان سوغاتی های پیشکشی ایشان، چند کتاب درسی دبیرستانی و دانشگاهی جمهوری آذربایجان بود که به ویژه، نسخه‌ی بازچاپ شده‌ی تاریخ آذربایجان که نخستین بار از سوی «گروهی از استادان دانشگاه باکو»، زیر نظر مرحوم ضیاء بنیاداف، نزدیک به یازده سال پیش به چاپ رسید و پس از آن بارها بازچاپ شد، مرا به نوشتن این یادداشت برانگیخت. من درباره‌ی این شاهکار تاریخ نویسی، بیشتر و ناباورانه در یکی از ماهنامه های ایران خوانده بودم. هنگامی که نسخه‌ی بازچاپ شده‌ی کتاب به دستم رسید، دریافتم که شاید نیکوتر می بود که نام «سوداگری با تاریخ» را که برای بررسی کاردیگری به کار گرفته ام، برای بررسی این شاهکار پژوهشگری به کار می بردم. بگذریم که از سوداگری های با تاریخ، قفسه های بسیاری را می توان پُر کرد.

در این کتاب، در کنار ناروایی های آشکار و ناسزاگونه و گاه دروغگو خواندن پژوهشگران سرشناس، یادداشت های خنده آور هم یافت می شود. از جمله این که خواننده آگاه می گردد صنعت نفت باکو در هزارو دویست سال پیش چنان پیشرفته بوده، که شاهان «ترک» از آن، از درآمد نفت به خلیفه‌ی عبّاسی گزیت یا مالیات می داده اند. بگذریم که در یک نوشته‌ی تاریخی هم نمی توان نام و نشانی از فرمانروایان ترک تبار از آن در دوران یادشده یافت. در جای دیگر، به چند و چون پیدایش بشر می پردازند و همه‌ی دانسته های دنیای مردم شناسی را که پیشینه‌ی همه‌ی آدمیان را به آفریقا می رساند، واژگون کرده و بخش هایی از جمهوری آذربایجان را، زادگاه نیاکان بشر برمی شمارند که پایین تر به آن خواهم پرداخت.

گردهم آورندگان این کتاب درسی، گاه با اندکی وفاداری به تاریخ، می پذیرند که سرزمین امروزی جمهوری آذربایجان، پیش از اسلام، آلبانیا نام داشته و پس از اسلام، آران یا از آن خوانده شده است. اگرچه این راست گویی، پراکنده و اندک است و در بیشتر کتاب، همه‌ی سرزمین هایی را که در جای دیگر، آلبانیا و از آن نامیده بودند، همراه با همدان و قزوین و بخش بزرگی از گیلان، مازندران و کردستان، سرزمین آذربایجان می خوانند که گویا برپایه‌ی «منابع عربی» بی نام و نشانی، از دیرباز «کشور» مردمی از یک نژاد و زبان ترک بوده است. می افزایند که کوچ مهاجمانه‌ی سلجوقیان و یورش خونریزانه‌ی مغول و تاتار، شمارترکان را در این «کشور» ترک افزایش داده و افسوس می خورند که مسیحیان، برخی از مردم ترک تبار آذربایجان را، ارمنی و گرجی کرده و به «یگانگی نژادی و زبانی» آذربایجان بزرگ، زیان رسانده اند و سرانجام، «فارس های ایرانی» با تن دردان به پیمان ترکمان چای، تقسیم آن را به بخش شمالی و جنوبی پذیرفته اند! به هر روی، داوری همسان در میان نویسندگان این «تاریخ» نگاری چنین است که آلبانیا، از آن و آذربایجان و بسیاری از سرزمین های پیرامون آن ها، از دیرباز «کشوری» ترک نشین بوده که گاه و بیگاه ایرانیان به بخش هایی از آن سرزمین می تاخته اند. از نقشه های پیوست کتاب هم آشکار است که این «دانش پژوهان» و «دانشگاهیان»، در تب بازسازی کشور تاریخی آذربایجان که مرزهایش، از یک سو تا نزدیکی های تهران و از دیگر سو به پیرامون سنج و مهاباد می رسد، می سوزند و می سازند و جوانان را به شکیبایی و کوشش برای بازگرداندن «شکوه تاریخی» آن آذربایجان، فرامی خوانند.

در این کتاب، از نوشته های کهن فارسی مانند تاریخ بیهقی، تاریخ جهانگشا، جامع التواریخ، حبیب السیر، روضه الصفا، احسن التواریخ و ده ها کتاب ارزشمند تاریخی دیگر که برخی از آن ها را ترک تباران ایرانی نوشته اند، نشانی نمی یابیم. نویسندگان، اگرچه «منابع عربی» بی نامی را گواه داوری های خود می گیرند، از آن «منابع عربی»، نامی به میان نمی آورند. زیرا در آن منابع کهن به زبان عربی، مانند الکامل فی التاریخ ابن اثیر، مروج الذهب مسعودی، فتوح البلدان بلاذری، مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ یاقوت حموی، البلدان و تاریخ یعقوبی، الاقالیم و مسالک و ممالک استخری و صوره الارض ابن حوقل و چندین نوشته‌ی تاریخی و جغرافیایی دیگر، نه تنها نشانی از ترکی بودن زبان مردم آذربایجان در آن دوران ها نمی یابیم، که در آن نوشتارها، اگرهم اشاره ای به زبان مردم آذربایجان شده باشد، نویسندگان، بر فارسی و یا نزدیک به فارسی و یا «فهلوی» بودن زبان مردم آن دیار گواهی داده اند. مقدّسی در احسنُ التقاسیم فی معرفه الاقالیم، در سده ی چهارم هجری می نویسد که زبان مردم آذربایجان، نزدیک به زبان مردم خراسان است. این گونه داوری های تاریخی را پژوهشگران راستگوی ترک تبار مانند اقرارعلی اف نیز پذیرفته و بازگو کرده اند.

از داوری های شگرف «دانشمندان» گردآورنده‌ی این «تاریخ»، از جمله این است که کوچ گسترده‌ی قبایل ترک به از آن و آذربایجان، از راه دربند و در «دوره‌ی ساسانی از نیمه‌ی دوم سده‌ی هشتم پیش از میلاد» آغاز شده است. یک گرفتاری «کوچک» در این تاریخ نگاری ساختگی این است که پادشاهی ساسانی در سال ۲۲۴ پس از میلاد آغاز شده و در میانه‌ی سده‌ی هشتم پیش از میلاد، هنوز شاهنشاهی ماد هم آغاز نشده بود تا چه رسد به پادشاهی هخامنشی، سلوکیان و اشکانیان و

سیس ساسانیان! افزون براین، از آن کوچ ساختگی ایل ها و قبایل ترک در ۲۹۰۰ سال پیش، آن هم از راه دربند به سرتاسر قفقاز و آذربایجان، کدامین سند تاریخی در دست است که دانشمندان جمهوری آذربایجان، برپایه‌ی آن ها، چنین ناراستی های آشکار تاریخی را که کم زیان تر از تاریخ سازی های دروغین دولت شوروی نیست، در برابر جوانان کشور خود می نهند؟ چرا در سرتاسر این کتاب آموزشی که «گروهی از استادان دانشگاه» گردآوری کرده اند، یک بار نیز اشاره ای به نام کتاب و منبعی نمی شود تا خوانندگان دریابند که این داوری های بی پایه و خنک را نویسندگان، از دکان کدام تاریخ فروشی خریده اند؟

راستی های تاریخی برپایه‌ی نوشتارهایی که پیشتر از آن ها نام بردم و دست کم شانزده نوشتارکهن فارسی و عربی دیگر و نیز پژوهش های کسانی مانند بارتولد، که از برجسته ترین ترک شناسان بود، پژوهش های دوازده تن از برجسته ترین خاورشناسان جهان در کتاب تاریخ ایران و نیز تاریخ ایران کمبریج و ده ها نوشته‌ی پژوهشگران ترک و روس، چنین است: نخستین کوشش اقوام ترک تبار برای کوچ مهاجمانه به قفقاز و ارژان، از راه گذرگاه دربند و نیز از شمال خراسان بزرگ، به جنگ بیست ساله‌ی چندین گروه ترک تبار با دولت ساسانی در سال های ۹۱-۵۷۲ میلادی، در دوسوی سرزمین ساسانیان انجامید. کوشش قبایل مهاجم ترک برای گذر از دربند، ناکامی ایشان و پیروزی دولت ساسانی را در پی داشت و در خراسان، مهاجمان با دیوار گرگان (همان سد اسکندر یا قزل آلان) روبرو شدند. تنها پس از فروپاشی دولت ساسانی به دست اعراب مسلمان بود که گروه هایی از ترکان مسلمان شده که ترکمان خوانده می شدند، به بخش هایی از خراسان بزرگ کوچیدند. یورش قبایل ترک برای ورود گسترده به قفقاز در پایان سده‌ی دوم را، سرداران هارون الرشید در هم شکستند. اگرچه گروه هایی از ترکان عژ در آن سده ها در بخش هایی از قفقاز، باشندگی یافتند، راستی این است که برخلاف داستان سرایی های نویسندگان پان ترکیست، تا زمان کوچ مهاجمانه‌ی سلجوقیان به فلات ایران، نشان و گواهی از چیرگی قبایل و ایل های ترک تبار یا ترک زبان بر سرتاسر آذربایجان، ابخازیا، آلبانیا و ارژان و یا بخش هایی از آن سرزمین ها، نمی یابیم.

در جای دیگری از این تاریخ نامه، برای به کرسی نشاندن این داوری که پیش از آمدن طغرل سلجوقی به آذربایجان، فرمانروایان آن دیار همه ترک تبار بوده اند، «پژوهشگران» می نویسند که وهسودان (وحسودان)، شاه خاندان روادیان که از دیرباز بر بخش بزرگی از آذربایجان فرمانروایی داشتند و نیز امیر خاندان شدادیان که بر بخش های بزرگی از ارژان و ارمنستان حکومت می کردند، از این رو از در شکیبایی با شاه سلجوقی درآمدند و باج گزار او شدند که از همان تیره‌ی نژادی و همزبان ترکان سلجوقی بودند و با ایشان احساس خویشاوندی می داشتند! خوشا به بخت ما که زنده یاد احمدکسروی، کتاب ارزشمند شهریاران گمنام را پژوهید و نوشت تا کسانی مانند این تاریخ سازان نتوانند ناراستی های خود را به نام پژوهش در میان مردم نهند. پرسیدنی است که اگر فرمانبرداری و گردن نهادن روادیان و شدادیان به فرمانروایی طغرل سلجوقی، نه از برق شمشیر و شمار سپاه او، که از آن انگیزه برمی خواسته که آن ها نیز مانند سلجوقیان، ترک تبار بودند (که می دانیم نبودند)، چرا ترکان چگلی آل افراسیاب و نوادگان بکتوزن و آلپتکین اعتر تبار غزنوی از در دوستی با طغرل و برادرانش برنیامدند و در جنگ با ایشان، تاج شاهی را همراه با سرخویش از دست دادند؟ مگر نه این است که پیوند خویشاوندی تیره و تباری ایشان با آل سلجوق، استوارتر از روادیان و شدادیانی بوده که هیچ پیوند تباری و زبانی با ترکان نمی داشته اند؟

هنگامی که طغرل سلجوقی به آذربایجان تاخت، چند سده از فرمانروایی گاه گسسته‌ی خاندان روادیان بر بخش هایی از آذربایجان می گذشت و به گاه یورش طغرل به تبریز، وهسودان نامی از این خاندان بر تبریز و بخش هایی از آذربایجان و ارژان فرمانروایی داشت. از سرنوشت وهسودان که پادشاهی طغرل را پذیرفت و خطبه به نام او خواند، آگاهی های چندانی در دست نیست. می دانیم که طغرل سلجوقی، فرمانروایی سه فرزند او، ابونصر مملان (که به فرمان طغرل برتخت پدر نشست)، ابواهیجا منوچهر و ابوالقاسم عبدالله را بر بخش هایی از آذربایجان پذیرفت. خاندان روادیان، خاندانی عرب تبار کوچیده به آذربایجان بودند که نیای ایشان، روادبن متنی الازدری را، والی عرب آذربایجان در زمان منصورعبّاسی، به فرمانروایی تبریز گمارده بود. دل بستگی این خاندان عرب تبار به زبان فارسی در سرزمین آذربایجان به پایه ای بود که قطران تبریزی، سراینده‌ی دربار وهسودان شد و پس از او، به ستایش از سه فرزندش به فارسی می سرود. همین قطران، چندسالی هم در خدمت امیراحمدبن قماج که از امیران سلجوقی و فرمانروای بلخ بود، در آن شهر به سربرد و قوسنامه را به نام او به فارسی سرود. شدادیان هم فرزندان یکی از سرداران کردتبار خاندان روادی، به نام محمدبن شداد بودند که برگنجه و بخش هایی از ارژان فرمانروایی داشتند. این که روادیان عرب تبار و شدادیان کردتبار، ترک شده و خویشتن را همزبان و هم نژاد طغرل یافته اند، از کشفیات دانشمندان ما در باکو است!

در این تاریخ سازی، نام امیر شدادی که با پیشکش های فراوان به نزد طغرل شتافت و فرمانروایی او را پذیرفت، از «شاووربن فضلون بن محمد» به «شاهویردی» دگرگون شده تا ترک تباری این خاندان، پذیرفتنی تر باشد! این را هم باید افزود که «پژوهشگران»، به جنگ های خونریزانه میان سلجوقیان و جانشینان «شاهویردی» برای دستیابی به گنجه و چیرگی آن ها بر این شهر نپرداخته اند تا آن داوری آغازین درباره‌ی هم نژادی و همزبانی ایشان با ترکان سلجوقی، دچار گزند نگردد و این راهم درخور اشاره نیافته اند که در دوران چیرگی شدادیان برگنجه، نزدیک ترین هم پیمانان ایشان، فرمانروایان ارمنی بودند و گنجه، اسقف نشین ارمنیان قفقاز بود.

اگر این داوری، راستگویانه و برپایه‌ی پژوهش و تاریخ باشد که باشندگان آذربایجان از زمان آدم و حوّا ترک زبان بوده و چه بسا هابیل و قابیل هم به ترکی سخن می گفته اند، مرا هیچ گرفتاری در پذیرفتن آن نیست. این چنین دریافتی، نه ترک ها را توانا می سازد و نه فارس زبانان را ناتوان. اما پژوهنده‌ی تاریخ، آن هم نویسندگان کتاب های درسی، باید دست کم بکوشند تا تاریخ را راست گویانه در برابر دانش آموزان بنهند. چه گرفتاری در این است که بگویند جدا از این که در تاریخ چه گذشته، اینک زبان

بیشتر مردم آذربایجان و اژان، شاخه ای از ترکی است.

اما پرسیدنی است که اگر از زمان آدم بنی بشر، باشندگان آذربایجان و اژان، همه ترک زبان بوده و بیشتر آنان نزدیک به سه هزارسال پیش به این سرزمین ها کوچیده اند، چرا تا پایان دوره تیموری، یک سراینده نام آور ترک از سرزمین آذربایجان، اژان و ابخاز برنخاسته است؟ چرا نظامی گنجه ای، قطران تبریزی، خاقانی شروانی، مهستی گنجه ای، قاسم انوار تبریزی و ده ها سراینده سرشناس و یا کم شناخته سده های سوم تا هشتم در آذربایجان و اژان و پیرامون آن، همه به فارسی می سروده اند؟ نخستین سراینده ی شناخته شده ی ایرانی که به ترکی سرود، شیخ عزالدین حسن اوغلو اسفراینی است که در دوره ایلخانان مغول در خراسان می زیست و نه در اژان یا آذربایجان. از امیرعلیشیر نوایی، سراینده و دیوانسالار دوره تیموری، سروده هایی به ترکی جغتایی و نه آذربایجانی، به جای مانده که او هم، زاده و باشنده ی خراسان بزرگ بود و نه آذربایجان و اژان. عبدالقادر غیبی مراغی، سراینده، هنرمند و نوآور برجسته در موسیقی ایرانی که اینک در میان ترک زبانان جایگاهی برجسته دارد، در دوره تیموری در مراغه زاده شد و پایان زندگی را در دربار شاهرخ تیموری در هرات گذراند و با این همه، برجسته ترین کار او، جامع الالحان، کوشش نوآورانه ای برای جایگزینی واژه های عربی در موسیقی ایرانی با واژه های فارسی است و من درجایی نخوانده ام که او نوشته ای به ترکی از خود به جای نهاده باشد.

تاریخ سازان باکوهم نیک می دانند که در اوج فرمانروایی ترک تباران سلجوقی و خاندان ایلدگز اتابکان در آذربایجان، نشانی از سروده ها و نوشتارهای ماندگار به زبان ترکی، از فرهنگ سازان و دبیران آذربایجان و اژان در دست نیست. شاید جایی خوانده باشند که نوشته ها و سروده های خاقانی، چه در آن هنگام که در خدمت ابوالمظفر اخستان شیروانی بود و وی را «پاره ی جگر ساسانیان» خواند و چه آن هنگام که در ستایش اتابک قزل ارسلان، خامه برکاغذ نهاد و اورا «تاج دار ایران و ملک بخش توران» و «شاه ایران» خواند، جملگی به فارسی اند.

پس این دانشمندان باکو، از این دوران تاریخی پانصد ساله در تاریخ آذربایجان (از شورش بابک خرّمی تا میانه ی دوره تیموری)، می گذرند و با شور و شوق از گسترش فرهنگ ترکی در دوران زرین چنگیز و تیمور یاد می کنند و برای نمونه، سروده ها و نوشتارهایی را برای به کرسی نشاندن داوری های خویش ردیف می سازند: سروده های قوام الدین ذوالفقار شیروانی، که بیشتر زندگی خود را در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه در خراسان و سپس یوسف شاه، اتابک لرستان گذراند و یک سروده ی ترکی هم از او در دست نیست؛ ده نامه ی اوحدالدین مراغه ای، که شاگرد سال نخست دانشکده ی ادبیات هم می داند که همان منطق العشاق است و سراسر به فارسی است؛ ژمه القلوب حمدالله مستوفی، که مانند تاریخ گزیده و ظفرنامه ی او به فارسی است؛ ذیل تاریخ گزیده، که زین الدین، فرزند حمدالله مستوفی، به فارسی نوشته است. نویسندگان، به فارسی نویسی دو مستوفی پدر و پسر در دوره ایلخانان مغول نمی پردازند و تنها با به کاربردن واژه ی «آقا اوغلی» (فرزند آقا حمدالله) برای زین الدین مستوفی، چنین برداشتی به دانش آموزان خود می دهند که این «آقا اوغلی» هم، بی گمان از نویسندگان برجسته ی ترک در دوران زرین مغولان و تیموریان بوده است. اما شاهکار «پژوهشی» این استادان در جستجو برای شاعران و نویسندگان ترک نویس آذربایجان، اشاره به دیوان ترکی شیخ عزالدین حسن اوغلو است که زاده ی اسفراین خراسان بوده و در دوران فرمانروایی مغولان، در همان جا می زیسته و در همان سرزمین هم درگذشته است و گواهی در دست نیست که پایش به آذربایجان رسیده باشد. این ها نمونه ها یا مثتی است از خروار دانش تاریخ پژوهان پان ترکیست باکو.

یکی دیگر از کشفیات پان ترکیستی نویسندگان «تاریخ» آذربایجان، این است که گویا آران یا اژان را که آن ها به نادرست آذربایجان می خوانند، نخستین گهواره ی تمدن و زادگاه شهرشینی بوده و از این هم فراتر رفته، می نویسند که چهار میلیون سال پیش از پدیدار شدن نخستین میمون های دوبا در آفریقا، «انسان هایی مانند میمون» در بخش هایی از سرزمین امروزی جمهوری آذربایجان می زیسته و پایه گذار تمدن بوده اند!

پیشینه ی بشر امروز را همه ی مردم شناسان سرشناس، کم یا بیش، دویست هزارسال برآورد می کنند و این را هم می افزایشند که دست کم هشت گروه دیگر از بوزینه های دوبا که خویشاوندی دوری با ما دارند، از شش میلیون سال پیش به این سو می زیسته اند و ما، هوموسپیان ها، یگانه بازماندگان از آن گروه های خویشاوندان هستیم. اینک در میان دانشمندان رشته ی مردم شناسی، جای گفت و گو نیست که پیشینه ی همه ی خویشاوندان دور و نزدیک ما، به هشت میلیون سال پیش در بخش خاوری مرکز آفریقا بازمی گردد. این را هم مردم شناسان پذیرفته اند که نخستین گروه انسان نمایان که هوموس ایرکتوس (انسان راست قامت) نامیده می شوند، بین ۸.۱ تا ۲ میلیون سال پیش از آفریقا به سرزمین های دیگر کوچیده اند. این ها که می نویسم، راستی های پذیرفته شده برپایه ی بیش از یک سده پژوهش علمی است و نه باور های منی که هیچ پیشینه در این رشته ی دانش ندارم.

گر این داوری، راستگویانه و برپایه ی پژوهش و تاریخ باشد که باشندگان آذربایجان از زمان آدم و حوا ترک زبان بوده و چه بسا هابیل و قابیل هم به ترکی سخن می گفته اند، مرا هیچ گرفتاری در پذیرفتن آن نیست. این چنین دریافتی، نه ترک ها را توانا می سازد و نه فارس زبانان را ناتوان.

اما پرسیدنی است که اگر از زمان آدم بنی بشر، باشندگان آذربایجان و اژان، همه ترک زبان بوده و بیشتر آنان نزدیک به سه هزارسال پیش به این سرزمین ها کوچیده اند، چرا تا پایان دوره تیموری، یک سراینده نام آور ترک از سرزمین آذربایجان، اژان و ابخاز برنخاسته است؟ چرا نظامی گنجه ای، قطران تبریزی، خاقانی شروانی، مهستی گنجه ای، قاسم انوار تبریزی و ده ها سراینده سرشناس و یا کم شناخته سده های سوم تا هشتم در آذربایجان و اژان و پیرامون آن، همه به فارسی می سروده اند؟

اما «دانشمندان» پان ترکیست جمهوری آذربایجان که بیشترشان بازنشستگان فرهنگ تاریخ سازی جمهوری شوراها هستند، برای برتر نشان دادن «تمدن» خویش، این پژوهش های پذیرفته شده را کنار نهاده و می نویسند که انسان هایی همانند میمون، دوازده میلیون سال پیش، یعنی چهارمیلیون سال پیش از نخستین نیاکان میمون گونه‌ی آدمیان در افریقا، در قراباغ می زیستند و همان ها هستند که نخست «تمدن قوروچای» را یک و نیم میلیون سال پیش آغاز کردند و سپس، بیش از یک میلیون و دویست هزار سال پیش، تمدن پیشرفته تری را در جایی که خوش آب و هوا تر بوده، بنا نهادند. به باور این تاریخ سازان گرفتار در خود کم بینی یا عقده‌ی حقارت، اجاق هم از اختراعات نیاکان ترک ایشان در همان «تمدن» در هفتسدهزارسال پیش است!

راستی این است که در درازای تاریخ دست کم سه هزار سال گذشته، ایران، گهواره‌ی فرهنگی کهن و پذیرا و پرورنده‌ی خواسته و ناخواسته‌ی همه‌ی ایل ها، از هر تیره و تبار و زبان و آیینی که به این سرزمین اندر شده اند بوده است. نشان و گواهی در دست نیست که در درازای هزار سال فرمانروایی های ترک، مغول و تاتار، چیرگی زبان فارسی بر اندام فرهنگی ایران، از راه شمشیر و تیغ به دست آمده باشد. فارسی زبان دیوان و ادب بوده و سرانجام زبان ملی ایران شده و در کنار آن، زبان هایی مانند ترکی آذری، رفته رفته، زبان بخشی از مردم این سرزمین کهن گردیده و دیگر زبان های ایرانی و غیر ایرانی هم، در میان بخش های دیگری از باشندگان این سرزمین، جای خود را داشته و می دارد و بخشی از تاروپود در هم تنیده‌ی فرهنگی این بوم است.